

درس پنجم

چوپان درست کار





چوپان درست کار

روزی بود و روزگاری. مردی بود که گوسفندان زیادی داشت. او آدم درست کاری نبود. اما چوپانی داشت که از گوسفندهای او نگه داری می کرد و مرد درست کار و راست گویی بود. چوپان هر روز شیر گوسفندان را می دوشید و به خانهای صاحب گوسفندها می برد. او هم آب در آن می ریخت و شیر را دو برابر می کرد و به مردم می فروخت. چوپان هر بار او را نصیحت می کرد و می گفت: «این کار درست نیست.» اما او به حرفهای چوپان گوش نمی داد و لبخندی می زد و می گفت: «تو چوپانی ات را بلکن و مزدت را بگیر!»

یک روز که چوپان، گوسفندان را به چرای برد، باران شدیدی شروع به باریدن کرد و سیل
بزرگی به راه افتاد. چوپان برای نجات خود، بالای درختی رفت اما سیل همه ی گوسفندان را با
خود برد. چوپان نتوانست هیچ کاری بکند. ناچار پیش صاحب گوسفندان رفت و گفت: «سیل
گوسفندهای تو را برد.»



مرد گفت: «من باور نمی‌کنم. آخر این همه آب، ناگهان از کجا آمد؟»

چوپان گفت: «شنیده‌ای که می‌گویند قطره قطره جمع گردد، وانگهی دریا شود. این سیل، همان

آب‌هایی است که تو در شیر می‌ریختی و به مردم می‌فروختی.»

مرد با شنیدن

حرف‌های

چوپان در فکر

فرورفت.



پیام درس

ما هر کاری انجام دهیم چه خوب ، چه بد ، نتیجه آن روزی به خود ما برمی گردد.

مانند صاحبِ گوسفندان که به سزای اعمال خودش رسید.





درست، نادرست

۱. چوپان مرد درست کاری بود. 
۲. صاحب گوسفندان به نصیحت چوپان گوش می کرد. 
۳. صاحب گوسفندان، در فکر فرو رفت. 
۴. **صاحب گوسفندان مرد درست کاری بود.** 

